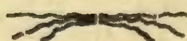
پندار نیک گفتار نیک کردار نیک

یزدگرد شهریار

یادگار جشن سال هزارم فردوسی

بقلم

پور داود



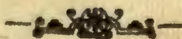
YEZDGARD III

(THE MARTYR-KING'S COMPLAINT AT THE WATER-MILL.)

BY

POURE-DAVOUD.

(Souvenir for the Millennium of Firdausi)



بمبئی ۱۹۳۳

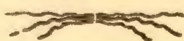
پندار نیك　　　گفتار نیك　　　کردار نیك

یزدگرد شهریار

یادگار جشن سال هزارم فردوسی

بقلم

پور داود



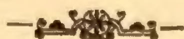
YEZDGARD III

(THE MARTYR-KING'S COMPLAINT AT THE WATER-MILL.)

BY

POURE-DAVOUD.

(*Souvenir for the Millennium of Firdausi*)



بمبئی ۱۹۳۳

پندار نیک   گفتار نیک   کردار نیک

یزدگرد شهریار

یادگار جشن سال هزارم فردوسی

بقلم

پور داود



YEZDGARD III

(THE MARTYR-KING'S COMPLAINT AT THE WATER-MILL.)

BY

POURE-DAVOUD.

(*Souvenir for the Millennium of Firdausi*)



بمبئی ۱۹۳۳

Printed by Hoshang T. Anklesaria at the Fort Printing Press,
No. 1 Parsee Bazaar Street, Fort, Bombay, and Published
by Poure-Davoud, Santiniketan, Bengal.



دکتر رابیندرانات تاگور

DR. RABINDRANATH TAGORE

بشاعر و فیلسوف نامور بنگالی رابیندرانات تاگور
تقدیم گردید

DEDICATED
TO
THE POET PATRIOT AND PHILOSOPHER
OF
INDIA
RABINDRANATH TAGORE

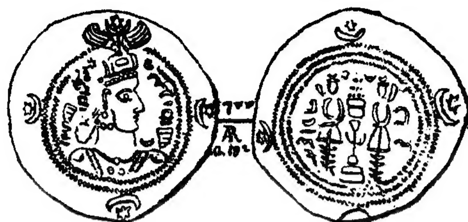
تفسیر کبیر نامهٔ مینوی اوستا

تفسیر پورداود

۱	گاتها	سرودهای پیغمبر پاك ایران زرتشت سپیتمان انوشه روان بامتن اوستا و باترجمهٔ مقالات آن بانکلیسی بقلم دینشاه جی جی باهای ایرانی (سلیستر) گاتها نیز بقطع کوچك (بغلی) بدون متن اوستا و مقالات و توضیحات و ترجمهٔ انگلیسی چاپ شده موجود است
۲	یشتها	جلد اول از هرمزد یشت تا خود رشن یشت بامتن اوستا
۳	یشتها	جلد دوم از فروردین یشت تا خود زامیاد یشت ۲۰۰ جلد آن بامتن اوستاست
٤	خرده اوستا	بی متن اوستا
۵	یسنا	جلد اول فصل ۱ـ۲۷ در تحت طبع است این تفسیر فارسی با مقالات دینی و تاریخی و لغوی و باحواشی و توضیحات فراوان، بانضمام فرهنگ لغات اوستا و فارسی و فهرست اسماء خاص درمیان کلیه تفاسیر موجوده چه بزمان گجرانی و چه بزبانهای اروپائی بزرگترین و مشروحترین تفسیر اوستاست مجلدات دیگر این تفسیر بهمین رویه فراهم خواهد شد

(تألیفات دیگر پور داود)

ایرانشاه	تاریخچهٔ مهاجرت زرتشتیان بهند با ۵۷ تصویر
خرمشاه	نطقهائی است راجع بآئین و تاریخ و زبان قدیم ایران
پوراندختنامه	دیوان اشعار با ترجمهٔ انگلیسی دینشاه جی جی باهای ایرانی (سلیستر)
سوشیانس	رسالهٔ ایست در خصوص سوشیانس = سوشیانت، موعود زرتشتی



سکّهٔ یزدگرد سوم ✡

موضوع این منظومه که قسمتی در برلین و قسمت دیگر در ویسوّ بهارتی Visva Bharati مؤسسهٔ دکتر تاگور Tagore در بنگاله سروده شده راجع است بکشته شدن یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی و ویران شدن ایران بدست عربها

یزدگرد سوم (۱۱-۳۱ هجری) پسر شهریار، نوهٔ خسرو پرویز پس از شکست قادسیه در سال چهار دهم هجرت و بتاراج رفتن مداین در سال شانزدهم هجرت و در همشکستن لشکریان ایران در نهاوند در سال بیست و یکم هجرت چندی در عراق و فارس و کرمان و سیستان سرگشته همیگشت تا اینکه

✡ در خصوص مسکوکاتی که از یزدگرد سوم بجا مانده رجوع شود به Sāsānian Coins by F. D. J. Paruck Bombay 1924 T. XXXI and p. 494 cf. p. 119-122.

شاهنشاه جوان بامید گرد آوردن سپاه و یاوری همسایگان بخراسان روی آورد در آن سر زمین در جنگ باترکان، مرزبان مرو، ماهوی سوری، بد و خیانت نمود بنا چار از میدان روی بگردانید و بآسیائی بنزدیك مرو پناه برد در آنجا خسرو آسیابان بتحریك ماهوی سوری که خود بتاج و تخت ایران چشم داشت دست یزدگرد را از دامن کوشش کوتاه ساخته وی را در سی و یکم هجرت بکشت

راجع به یزدگرد سوم و سر انجام وی و خانوادهٔ وی بمقالات دوست دانشمندم آقای سعید نفیسی ملاحظه شود، در مجلهٔ مهر چاپ طهران سال اول شمارهٔ ۲ ص ۱۳۱ـ۱۳۵ و شمارهٔ ۳ ص ۱۹۷ـ۲۰۶ و شمارهٔ ٤ ص ۲٦٥ـ۲۷۳



پندار نیک　　گفتار نیک　　کردار نیک



بنام یزدان　　بیاد ایران

یادگار جشن سال هزارم فردوسي

فردوسی در کشته شدن یزدگرد گوید:

«دریغ آن سر و تاج و بالا و برز
دریغ آن بر و شاخ و آن دست و گرز
دریغ آن سر و تخمهٔ اردشیر
دریغ آن سوار جوان هژیر»

یزدگرد شهریار

هر یمن لوای ظفر بر فراشت
عرب را بایران زمین بر گماشت

شکست اندر افکند در قادسی
تبه ساخت آن اختر پارسی
همایون درفشش نگونسار کرد
سپاه و سپهبد همه خوار کرد
مداین بروی عرب بر گشاد
ز کشور بر آورد دود از نهاد
چو در تیسفون سعد و قاص زیست
ز سرچشمه دجله همه خون گریست
بتاراج رفت آنچه بد سیم و زر
ز ایوان شاهنشه دادگر
سپاه عمر زی نهاوند رفت
سر افرازی از کوه الوند رفت
در آن سر زمین پشت ایران شکست
بلند اخترش گشت چون خاک پست
پس از چار صد سال فرّو مهی
ز ساسانیان تخت آمد تهی
ز کردار اهریمن زشت خوی
فرو ریخت از یزدگرد آبروی

بری رفت شه شد بر آتشکده
دلش چاك چاك و بدرد آزده

یکی باژ گفت اندر آن دادگاه[1]
گرفت آذر پاك و برشد براه

شتابان سوی مرو بنهاد روی
در اندیشه از دشمن کینه جوی

بود تا که یاری کند روزگار
سپه گرد آرد پی کار زار

چو ز ایران زمین روز خوش درگذشت
شهش گو بری باش و گو مرودشت

در آن سر زمین نیز بیچاره ماند
پریشان و بی یار و آواره ماند

---

۱ باژ که باج و واج و باز و واژ هم گفته شده دعائی است که آهسته بر زبان رانند یا بعبارت دیگر زمزمه کنند رجوع بخرده اوستا تفسیر نگارنده ص ۸۲-۸٤

دادگاه بمعنی آتشکده است که آتش بهرام یاور هرام و آتش آذران و یزشنخانه نیز گویند آتشکده ری بخصوصه مقدس شمرده میشده یزدگرد از بیم اینکه ری بدست عربها افتاده آتشکده ویران شود آذر مقدس را از آنجا برگرفته با خود بمرو برد و در آنجا در کاخی فرو نهاد

بیك آسیا برد آنجا پناه
بیا سود از جنگ و از رنج راه

بآیین بـه شاه یزدان پرست
گشود از میان کُستی و باز بست[۱]

ستـایش نمود و اوستـا سرود
اَشِمْ گفت و بر "کَمْنَ مَزْ" لب گشود[۲]

نیایش کنان از ره راستین
بپیغمبر پاك خوانـد آفرین

---

۱ کُستی یا کشتی بندی است از ۷۲ نخ بافته میشود بعدد ۷۲ فصل یسنا، هر زرتشتی ازبستن آن ناگزیر است باید همیشه بر میان داشته باشد و پیش از نماز و پرستش آن را گشوده و نیرنگ کشتی بستن خوانده دوباره برمیان بندد رجوع بخرده اوستا ص ۵۸-۷٤

۲ اَشِمْ وُهوْ... دعای کوچکي است که همیشه در سر زبان مزدیسنان است و در هرموقعی خوانده میشود رجوع بخرده اوستا ص ٤۲-۸۵ هر یك از ۱۷ فصل گاتها که از سرودهای خود پیغمبر ایران است بنخستین کلمه یا بنخستین کلمات خود نامزد شده است فصل چهارم از اشتود گات (یسنا ٤٦) چنین شروع شده: کام نموئي زَمْ [illegible] Kām nemōi zam از همین کلمات یسنا ٤٦ را کَمنَ مَزَ [illegible] Kamnamēza نامزد کرده اند در این فصل پیغمبر از ناکامیابی خود و تعاقب دشمنان گله کرده فرماید: بکدام زمین فرار کنم و بکجا رفته پناه جویم . . . . .

روان نیاکان خود کرد یاد
ز شاهان پیشین با فرّو داد
گله کرد از بخت خود شهریار
چنین گفت با دیدهٔ اشکبار:
همی شرمم آید از این تاج خویش
و ز این تیغ و این طوق شاهان پیش
از این ارغوان جامهٔ خسروی
و ز این سُدره و کُستی مینوی[1]
هم آزرم دارم ز خورشید و ماه
نیارم بناهید کردن نگاه
تو گوئی کنون مرغکان بر درخت
خروشند بر شاه شوریده بخت
گشوده زبان از پی سر زنش
بکردار شاهنشه بد کنش
تو گوئي که از زمزم باد و برگ
بگوشم رسد نغمهٔ مرگ مرگ

---

۱ سُدره پیراهني است سفید و ساده هر زرتشتی از در بر داشتن آن ناگزیر است رجوع بخرده اوستا ص ۶۱-۷۲

ز این همهمه بند دل بگسلد
همه رشتهٔ زندگی بر درد

چسان شوم بانگی است اندوهگین
شرارنده آوازهٔ سهمگین

نوائی است سوزنده و دلخراش
بسان دم اژدها ز هر پاش

نوائی است برهمزن انجمن
بر آرندهٔ شیون از مرد و زن

نیوشم از این زمزمه مرگ خویش
هم آسیب ایران و روز پریش

در این آسیا نیز زاین خاك وآب
ز سر هوش و از تن شدم توش و تاب

تنم را خاك را گشت باری گران
بلرزد دلش چون دلم درمیان

نخواهد که روزی بر آن سر برم
شبی را شود بالش و بسترم

چسان کف بر آورد از خشم رود
شگفتی که دید است از آب دود

تو گوئی که آتش فتاد اندر آب
گریزد خروشان زمن باشتاب

نخواهد که آرام گیرد برم
بشوید دمی دیدگان ترم

کند چهره ام پاك از گرد راه
نوازد شه بیکس و بی پناه

تو گوئی که خورشید زرین سپهر
ز ایران و شاهش ببرید مهر

کشیده برخ تیره پرده ز میغ
ز من چهرهٔ خویش دارد دریغ

نخواهد که بیند دگر روشنی
گرفتار چنگال اهریمنی

چو این روز تیره ز من بگذرد
تنم را بشام سیه بسپرد

ندانم بشب ماه و استارگان
چگونه پذیرند شاه جوان

چنان مینماید که از چار سوی
زمین و زمان است بد رود گوی

نماند بگيتي كسي پايدار
اگر رستم است و گر اسفند يار

نه گشتاسب ماند و نه ارجاسب ماند
نه پيران و فرزانه جاماسب ماند

نه داراب ماند آن شه نامور
نه اسكندر آن مرد پرخاشخر

همه رهرو نيم در روزگار
سوى منزل نيستى رهسپار

ميانه مرا كاروان چست و زود
بسر منزل مرگ آمد فرود

خنك آن كراهست انجام نيك
از او ماند اندر جهان نام نيك

ز ساسانيان در سر انجام كار
چو من ميوهٔ تلخ آمد ببار

ز من گشت ايران همه تلخ كام
سر افكنده و بيكس و زشت نام

همانا كه از مرگم اين مرز و بوم
پذيرد بخود رنگ ننگين و شوم

سیه روی گردد از این رنگ ننگ
شود گلخنی زشت و تاریك و تنگ
بماند ز من ننگ بس یادگار
روانم بدیگر سرا شرمسار
تو گوئی که مامم پی ننگ زاد
همه نام ایران ز من شد بباد
مبادا دگر پروراند جهان
چو من تیره بختی سیه رو جوان
هراسم نه از مرگ خونخواره است
همی بیمم از ننگ پتیاره است
بروز من این دولت و دین برفت
ز ایرانیان یار دیرین برفت
چو رفت از میان تاج و تخت شهی
نماند بجا نیز دین بهی
چگویم بپاسخ بزرتشت پیر
چگونه شوم نزد شه اردشیر
چسان بایدم رفت زی شاهپور
سخن چون کنم نزد بهرام گور

همی شرم دارم ز نوشیروان
ز پرویز شاهنشهٔ کامران
سر افکنده سوی نیاکان شدن
سوی پهلوانان و گُردان شدن
سبك ز ارمغان و گران از گنه
رساندن ز ایران پیامی تبه
نزیبد شهی ره چنین بسپرد
ره آوردی از ننگ با خود برد
نه اینجا خوش و نه بدیگر سرای
ز بیداد اهریمنی وای وای
فسرده شود آذر ایزدی
نجوید کسی ره سوی بخردی
نه برزین بماند نه آذر گشسب
نه آذر فروبغ ز کین عرب[1]

---

[1] آذر برزین مهر و آذر گشسب و آذر فروبغ از آتشکدهای بسیار معروف عهد ساسانیان بوده نخستین در ریوند (خراسان) دومین در شیز (آذربایجان) سومین در کاریان (فارس) بحسب ترتیب آتش کشاورزان و آتش پادشاهان و رزمیان و آتش موبدان و پیشوایان شمرده میشده است رجوع شود بخرده اوستا ص ۱۳۲ و بجلد دوم یشتها تفسیر نگارنده ص ۳۳۰-۳۳۱

پریشان شود نامهٔ باستان
دگر نشوي زمزم موبدان
دگرگون شود رسم لهراسبي
کهنبار و هم جشن گشتاسبی[1]
هریمن بتخت و بدین دست یافت
ز من فرّهٔ ایزدی روی تافت
شد ایران بمن تنگ و من تنگ وي
بهارش سر آمد ز من یافت دي
مبادا که نام چو من شهریار
بماند بسر دفتر روزگار
مبادا که نفرین ایرانیان
بماند روان مرا جاودان
ندانم گناهم بگیتی چه بود
که اینك سزا این چنین رو نمود
پتت گویم ار رفت از من گنه[2]
گر اندیشه ام بود زشت و تبه

۱ در خصوص کهنبارها، شش جشن بزرگ بخرده اوستا ص ۲۱۵-۲۲۳ ملاحظه شود

۲ پتت از لغات پهلوی و پازند از کلمهٔ اوستائی پثیتیت paitita بمعنی توبه است رجوع شود بخرده اوستا پاورقی ص ۷۳

۸۰ پشیمانم از کار و کردار بد
ز پندار بد هم ز گفتار بد[۱]

اهورا ز تو چاره بایست و بس
«جس مه اونکهه» بفریاد رس[۲]

سپنتا نوای آسمانی خرد[۳]
بکم گشته تک رهنمائی سزد

خشترا، تو ای مینوی شهریار[۴]
ازین کشور پاك دیده مدار

زراتشت افتاده ام دستگیر
بفردوس پاکان روانم پذیر

---

۱ رجوع شود بخرده اوستا ص ۷۳

۲ جس مه اونکهه مزدا [Avestan] Jasa me avanghe mazda یعنی بیاری من آی ای مزدا؛ غالباً در اوستا تکرار شده است رجوع شود بخرده اوستا ص ۷۴

۳ سپنتا در اوستا [Avestan] Spenta یعنی مقدس است در فارسی سپند یاسفند گوئیم مرکب با کلمه مئنیو [Avestan] mainyu (مینو) بمعنی خرد مقدس اهورا مزد است رجوع شود بجلد اول یشتها ص ۷۱

۴ خشترا در اوستا [Avestan] Xšathra سومین امشاسپند است در فارسی شهریور گوئیم در عالم روحانی نمایندهٔ سلطنت مینوی اهورا مزداست رجوع شود بجلد اول یشتها ص ۹۲

دریغا ز فرّ و ز بُرز کیان
دریغا ز آیین اسپیتمان[۱]
دریغ از درِ مهر و آتشکده[۲]
دریغا ز بهمنجنه و از سده[۳]
فراوان دریغ و هزاران فسوس
ز خود و ز جوشن ز کرنا و کوس
ز پیل و درفش و سپاه و تبیر
ز ژوبین و گرز و ز شمشیر و تیر
دریغ از بزرگان و آزادگان
دریغا ز روشندلان موبدان
دریغا ز گنج و ز اورنگ زر
فسوس از جوانان زرین کمر

---

۱ اسپیتمان که اسپنتمان هم گفته شده در اوستا سپیتم 𐬯𐬞𐬌𐬙𐬁𐬨𐬀 Spitama یا سپیتامَ 𐬯𐬞𐬌𐬙𐬁𐬨𐬀 Spitāma آمده در مروج الذهب مسعودي (اسپیمان) و در بندهش (سپیتامان) نهمین جدّ زرتشت دانسته شده است در اوستا و در کلیه کتب دیني پهلوی اسپیتمان اسم خانواده زرتشت است غالباً درخود اوستا پیغمبر باسم خانوادگی خود نامیده شده است

۲ درِ مهر = پرستشگاه, آتشکده

۳ راجع بجشنهای بهمنگان یا بهمنجنه و سده به یشتها جلد اول ص ۸۹-۹۰ و ص ۵۱٤-۵۱۵ و خرده اوستا ص ۲۰۹-۲۱۰ ملاحظه شود

دریغ از کسان و ز یاران بزم
ز مردان جنگی سواران رزم
کجا رفت پیروز جان پرورم[۱]
زن مهربان و سه تن دخترم[۲]

---

۱ پیروز پسر یزدگرد سوم که بچین پناه برده در همانجا مرد ولیعهد بوده اسم پسردیگر یزدگرد را بهرام نوشته اند رجوع شود باحوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی جلد اول طهران ۱۳۱۰ ص ۱۹۶-۲۰۰

۲ در خصوص سه دختر یزدگرد ابن خلکان در شرح حال امام زین العابدین از کتاب ربیع الابرار ابوالقاسم الزمخشری که در سال ۴۶۷ هجری متولد شده و در ۵۳۸ درگذشت نقل نموده مینویسد: وقتی که صحابه اسرای ایران را در خلافت عمر بن الخطاب بمدینه آوردند درمیان آنان سه دختر یزدگرد بودند عمر امر کرد که دختران یزدگرد را بفروشند علی بن ابیطالب بدو گفت که با دختران پادشاهان معامله دختران رعایا نباید کرد عمر گفت پس چگونه معامله باید کرد علی گفت قیمت آنان را باید معین کرد و بهر قیمت که رسید هرکس که خواست قیمت آنان را داده اختیار کند عمر فرمان داد بآنان قیمتی دادند بعد علی بن ابیطالب هرسه را بگرفت یکی را بعبدالله پسر عمر داد دوی را بپسر خود حسین داد و سومی را بمحمد پسر ابوبکرداد سالم از عبدالله آمد؛ زین العابدین از حسین آمد؛ قاسم از محمد آمد پس این سه نفر با همدیگر پسر خاله و مادرهایشان دختران یزدگرداند (رجوع بابن خلکان جلد اول ص ۳۴۷) اسم مادر زین العابدین مشهور است به شهر بانو شیخ مفید در ارشاد اسم او را شاه زنان ضبط کرده است

فغان کز سرا پرده ام بانوان
شده بنده و بردهٔ تازیان

بخاك و بخون خفته اسپهبدان
تهی گشت ایران ز ناماوران

فرومایه بنشست بر جای رد
شده خرگه خسروی آن دد

ددي خیره سر، سنگدل، سخت روی
تبه کار و ناپاك و بی آبروی

ز تازی ستمکار تر دیو نیست
بر ایران از این دیو باید گریست

در این آسیا بیکس و بی سپاه
کسی همدمم نیست جز اشک و آه

بجز مرغ کوکو دگر هیچکس
بدرد دلم نیست فریاد رس

من و فاخته هر دو دل باخته
ز کوکو دو صد گفتگو ساخته

بُن و بار کو باز کو یوز کو
سرا پرده کو چتر پیروز کو

کجا برسم و خوان و خوالیگران[1]
نی و چنگ و تنبور و رامشگران
بدل داغدارم دلارام کو
ز بهر لب تشنه ام جام کو
تنم خسته، کو پرنیان بستری
در اندوه کو یار جان پروري
چو من درجهان خوار و بیچاره کیست
بگیتی چو من زار و آواره کیست
گر از دیده ام خون ببارد رواست
وگر سینه ام چاك گردد سزاست
نزیبد سرم را بجز تاج خون
نشاید تنم جز بخاك زبون
خوش ار آسیا گرددم دخمه گاه
سراید چنین روز و بخت سیاه
گله چون ز شاهنشه اینجا کشید
زره ناگهان آسیابان رسید

---

۱ برسم در اوستا برسمن 𐬠𐬀𐬭𐬆𐬯𐬨𐬀𐬥 baresman عبارت است از شاخهای تر برخی از درختان مانند انار و تمر که در سرخوان از برای شکرانه نعمت بدست گرفته زمزم میکردند رجوع شود بجلد اول ص ۵۵۶-۵۶۰

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه
خروش از دل شاه برشد بماه
ز زخم تنش خون جهیدن گرفت
روانش ببالا پریدن گرفت
فرو بست لب از گله باز ماند
ز زخم گران اشك از دیده راند
چو خونش بخاك سیه در سرشت
سیه روزی بوم ایران نوشت
بگرد اندر آمد سر تاجدار
شد ایران زمین بی شه و سوگوار
گذشت از جهان شهریار جوان
سر آمد چنین روز ساسانیان
بفردوس زرتشت افسرده شد
دل کورش از درد آزرده شد
گریبان بدرید شه اردشیر
بنالید پرویز بهر نبیر[1]
ز البرز برشد غریو و خروش
بلرزید بنیان استخر و شوش

---

۱ یزدگرد سوم بیرة خسرو پرویز بوده است

ز آسیب کاروں سراسیمه شد
دل آب چیچست دونیمه شد[1]

ز مهمان کشی مرو شرمنده گشت
بنزد خراسان سر افکنده گشت

ز دریای خوارزم تا آب پارس
ز ایران زمین خاست بانگ هراس:[2]

ز چرخ برین خاست شور و غریو
که شد خاك جم بی سر و بی خدیو

دریغا از آن نامور میهمان
تفو بر چنان کینه ور میزبان

دریغ آن جوانمرد پاکیزه خوی
دریغ آن یل خوبرو مشکموی

دریغ آن برو بُرز آزاده سرو
که افتاده از پاي در مرز مرو

---

۱ دریای خوارزم = دریاچه آرال

۲ چیچست در اوستا چئچست Čaēčasta در پهلوی و فارسی اسم دریاچهٔ ایست که امروزه ارمیه (رضائیه) گوئیم رجوع بجلد دوم یشتها ص ۲۸۸

دریغا بایران و ایرانیان
دریغا ز نام و ز ننگ و نشان

نگر تا که از خون شه یزدگرد
چه رنگ آرد این گنبد لاجورد

نه خون سیاوش بُد این خون شاه
که کیخسروش چست شد کینه خواه

ز تازی کسی کینه زین خون نجست
نه دامن از این رنگ ننگین بشست

از این لخت خون رنگها شد پدید
چنو چشم کس اندر ایران ندید

از این خون بکشور تبه گشت روز
بپوشید رخ بخت گیتی فروز

از آن روز گلزار ما خار گشت
ز هر سو گزندی نمودار گشت

از آن روز شد واژگون بخت زن
سیه چادر افکند و شد شوم تن

رخ نازنینش بپرده نهفت
بزندان سرا شد باندوه جفت

از آن روز هم مرد درویش شد
سبك مایه و سست اندیش شد

گریزان ز مال و زن و آدمي
همیخواست از جنیّان همدمی

چوش استری گشته و خویشکام
بیابان نورد و گسسته لگام

جوانمردی و رادی از یاد داد
ز ناهاوران نام بر باد داد

عرب وار در یوزي آغاز کرد
بکشور ز دوزخ دری باز کرد

به بیغوله شد ذکر هو هو گرفت
چو جغدی بویرانها خو گرفت

نه خون بود و بس کز تن شاه رفت
هم امید ایران بناگاه رفت

اُمید است سرمایهٔ زندگی
از آن است شادی و فرخندگی

بگیتی هر آنکس که بازد امید
کند شام بر خویش روز سپید

چو امید ز ایرانیان رخت بست
بشستند از کوشش و کار دست
هنر خوار گشت و خرد خیره شد
زبون گشت دانش، منش تیره شد
ز آزادگان گشت فرّ و فروغ
چو زنگی سر از پرده بر زد دروغ
بتفتید خاك از دم اژدها
هریمن بر افراشت خونین لوا
بلرزید دشت و بتوفید کوه
ز بیداد تازی شد ایران ستوه
ببارید از ششدر آسیب و رنج
همی کین و بیداد و درد و شکنج
عرب چیر شد از کسان خون فشاند
بآیینشان چست بدرود خواند
بگرداند از خونشان آسیاب
بکرد از ستم اهرمن کامیاب
نیامد بجز کینه و دشمني
ز تازي که بُد پیك اهریمني

از این سهمگین روی پتیاره دیو
ز مزدا پرستان بر آمد غریو
ایارست کس دین به یاد کرد
دل خویش از راستي شاد کرد
چو یك چند سالي سر آمد چنین
خوشي روی برتافت ز ایران زمین
شده مرز ویران و مردم پریش
بحکم قضا و قدر داده خویش
جهان را سرائی پر آزار خواند
هر آنچ اندر آن است مردار خواند
غنوده چو کرمی در این لاشه دان
بامید غلمان و حور جنان

* * * * * *

هلا در جهان ای سر افکنده مرد
ز خود بایدت یکدمی یاد کرد
ز خواب گران بایدت چشم شست
ز رخ گرد ننگین بر افشاند چست
پس از یك هزار و سه صد سال خواب
سزد گر رخ و دیده شوئی بآب

نگاهی بمرز و بکاشانه کن
تماشای بیغول و ویرانه کن

نگر دست بیداد تازي چه کرد
بخاك نیاكان پس از یزد گرد

بکامت اگر اهرمن زهر ریخت
بچشم جهان بین تو گرد بیخت

پي کار خود چاره سازی نمود
همه فتنه از دست تازی نمود

عرب را بایران هم او داد راه
ربود از شهنشاه تخت و کلاه

بخواری جوانمرد ناکام کشت
ز خونش فسرد آذر زرتهشت

همه کشورش کرد زیر و زبر
تهی ز آتش و بیشه و جانور

بیالود آب و تبه ساخت خاك
بشد تیره ز و آنچ بُد تا بناك

فرو ریخت ایوان نگون کرد کاخ
بجا ماند زان تودهٔ سنگلاخ

همه نغز و زیبا بگرداند زشت
پدید آمد از وی دگرگون سرشت
شنیدي زن و خواسته دشمن اند
فرستادهٔ زشت اهریمن اند
شنیدی که پاداش تن پروری
بود در جنان حور رشك پری
ندانم که پاداش روز پسین
چگونه بود در بهشت برین
۱۷۵ همیدانم ایران ز تن پروران
بیاد آورد دوزخ تازیان
هلا ای جوانمرد گردن فراز
بیا ننگ دیرینه را چاره ساز
ز سر گیر اندر جهان زندگی
برون آی از ننگ و شرمندگی
دگر باره کاشانه آباد کن
روان نیاکان خود شاد کن
ز اوستای فرخنده بنیوش پند
همه پند آن نامه را کار بند

باندرز پیشینیان گوش دار
بگیتی درون رهبر خود شمار

زمین مادر نیک جان پرور است
چنین است و این گفت پیغمبر است

جهان را خدا نیك و پاك آفرید
ز نیروی خود آب و خاك آفرید

بر آورد از خاك گون گون گیا
خرامانه هر سو بسی چار پا

بر افروخت آتش بر انگیخت باد
هر آنچ آفرید است نیکو نهاد

بر افراشت بربام گردون سپهر
فروزنده از ماه و ناهید و مهر

نگه کن بر این آسمان و زمین
سپاس آر نزد جهان آفرین

بگیتی هر آن کس نداند سپاس
دلش کلبهٔ تنگ و تیره شناس

خداوند هرچه پدید آورید
نگهبانی آن بتو بسپرید